



هر شب به قصه دل من گوش میکنی  
فردا مرا چو قصه فراموش میکنی  
ه. ا. سایه

## غزل

چون سنگها صدای مرا گوش میکنی  
سنگی و ناشنیده فراموش میکنی  
رگبار نوبهاری و خواب دریاچه را  
از ضربه های وسوسه مغشوش میکنی  
دست مرا که ساقه سبزه نوازش است  
با برگ های مرده همآغوش میکنی  
گمراه تر ز روح شرابی و دیده را  
در شعله مینشانی و مدهوش میکنی  
ای ماهی طلانی مرداب خون من  
خوش باد مستیت، که مرا نوش میکنی  
تو دره بنفش غروبی که روز را  
بر سینه میفشاری و خاموش میکنی  
در سایه ها ، فروغ تو بنشست و رنگ باخت  
او را به سایه از چه سیه پوش میکنی ؟

فروغ فرخزاد